

روانشناسی گرای، طبیعت گرایی و فلسفه تحلیلی

منبع: سایت رادیو زمانه، روز یکشنبه، مورخ: ۹۳/۶/۹

این مقاله در ادامه مقالات "فلسفه تحلیلی چیست؟" و "فلسفه تحلیلی و متافیزیکی اندیشی" و "متافیزیک، حلقه وین و فلسفه تحلیلی متاخر" است که پیش از این در سایت «رادیو زمانه» منتشر شده اند. در آن مقالات، حدود و ثغور فلسفه تحلیلی، تعریف فلسفه تحلیلی بر اساس جغرافیا، ریشه های اتریشی-انگلیسی فلسفه تحلیلی و تلقی آبا ی فیلسوفان تحلیلی از متافیزیکی اندیشی، مقومات فلسفه حلقه وین، اقبال به مباحث متافیزیکی در نیمه دوم قرن بیستم در سنت تحلیلی به بحث گذاشته شد. در این نوشتار مفهوم «روانشناسی گرای» و رابطه میان علم و فلسفه و نسبت فلسفه تحلیلی با «طبیعت گرایی» تبیین خواهد شد.

روانشناسی گرای^۱

نقد روانشناسی گرای از دیگر موضوعات مطرح شده در سنت فلسفه تحلیلی است. روانشناسی گرای به معنای تحویل و تبیین همه چیز بر اساس روانشناسی است که ریشه در قرن نوزدهم و تاسیس سنت تجربی در انگلستان دارد. فرگه و برخی از فیلسوفان تحلیلی به اقتضای وی و حتی برخی از فیلسوفان قاره ای نظیر هوسرل ناقدان روانشناسی گرای هستند. در قرن نوزدهم، بحث مبسوطی میان فیلسوفان درباره این امر که «منطق در اساس چیست؟» در گرفت. جرج بول معتقد بود که منطق در اساس، کاوشی در قوانین حاکم بر اندیشه است؛ در آن زمان این تلقی از منطق بسیار رایج بود. به عنوان مثال، بحث های اصلی منطق درباره سؤالاتی چون «ما چگونه درست استدلال می کنیم؟» یا «چگونه فکر می کنیم؟» بود. همچنین، فیلسوفان قرن نوزدهم از جمله جان استوارت میل بر این باور بودند که منطق شاخه ای از شاخه های روانشناسی است. پژوهش درباره طبیعت انسانی به منظور احراز قوانین حاکم بر اندیشه، نقشی مهم در منطق داشت؛ در این میان محققان بر این باور بودند که برای احراز این قوانین، باید طبیعت ذهن انسان را با روشی کاملاً روان شناسانه و طبیعی کاوید. بنابراین، برای دریافت قوانین حاکم بر منطق، بحث هایی کاملاً تجربی و پسینی در گرفت. به اعتقاد ایشان، نمی توان و نباید درباره منطق، بحث های انتزاعی فلسفی و پیشینی کرد. از اینرو برای کشف قوانین منطق، باید قوانین حاکم بر طبیعت و ذهن انسان را از طریق مطالعات تجربی و روان شناختی احراز کرد. به طور کلی، سه تنسيق از روانشناسی گرای وجود دارد:

۱. روانشناسی گرای استعلایی^۲: بنابر روانشناسی گرای استعلایی، قوانین منطق توسط فرایندهایی استعلایی ممکن می شوند؛ در اینجا استعلایی به معنای امری است که برگرفته شده از تجربه نیست، اما تحقق تجربه را ممکن می سازد^۳. روان شناسی گرای استعلایی از شروط پیشینی تحقق من تجربی و احکام حاکم بر ذهن بحث می کند.

۱. psychologism

۲. transcendental psychologism.

۳. من استعلایی در تقابل با من تجربی قرار می گیرد. من استعلایی در عالم پیرامون یافت نمی شود، اما شرط امکانی تحقق من تجربی است. من تجربی همین فرد بدن مندر انسانی است.

۲. روانشناسی گرایي تجربه گرا: روانشناسی گرایي تجربه گرا به بررسی فرایندها و اتفاقاتی می پردازد که به لحاظ سوژکتیو در ذهن رخ می دهند. در این تلقی، روانشناسی متضمن بررسی فرایندهای درون ذهن (سوژکتیویسم) و درون نگری^۱ است. بنابر این، برای احراز قوانین منطق باید این فرایندها را کشف کرد.

۳. روان شناسی گرایي طبیعت گرا: روان شناسی گرایي طبیعت گرا از آن حیث که فارغ از مؤلفه های استعلایی است، مانند تجربه گرایي است؛ اما روش های آنرا نمی پذیرد. این نوع روان شناسی گرایي بر اساس ارگانیسیم انسان و رفتارهای بیرونی وی، به احراز قوانین حاکم بر طبیعت انسان می پردازد.

بر اساس پروژه نقد روان شناسی گرایي فرگه، منطق بیش از آنکه توصیفی از نحوه اندیشیدن باشد، متضمن این امر است که چگونه باید اندیشید. به عبارتی دیگر، منطق متضمن بررسی قوانین پیشینی چگونه اندیشیدن است، نه کشف تجربی قوانین حاکم بر آگاهی انسان. برای احراز عینیت قوانین منطق، فرگه آنها را مستقل از سوژه و واقع شده در وعائی افلاطونی در نظر می گیرد و با ابداع ادوات و ابزار منطق نوین، می کوشد قوانین عینی منطق را پی افکند. در واقع از نظر فرگه، منطق به دنبال پی افکنی قوانین عینی و پیشینی است؛ قوانینی که می توان آنها را به صورت بین الاذهانی کشف کرد.

دغدغه اصلی فرگه پیراستن فلسفه از درهم تنیدگی بیش از حد و بی وجه آن با علوم تجربی و تاکید بر صبغه و مؤلفه های غیر تجربی فلسفه است. این دغدغه به اشکال گوناگون در آموزه های فرگه مطرح شده است؛ آموزه هایی از قبیل « اصل بافت»^۴، « نظریه صدق زائد بودن»^۵، « دفاع از عینیت معنا»، « نقد روانشناسی گرایي» و « دفاع از عینیت منطق». فرگه بسیاری از فیلسوفان گذشته به ویژه تجربه گرایان قرن نوزدهم در سنت انگلیسی را دچار مغالطه روان شناسی گرایي می دانست و معتقد بود آنچه آنها بحث فلسفی می نامند، چیزی جز بحث های تجربی نیست. به باور وی بحث های فیلسوفان قرن نوزدهم درباره روان شناسی ادراک است، در حالی که به اشتباه به معرفت شناسی یا دلالت شناسی ادراک نسبت داده می شد.

ویتگنشتاین و اعضای حلقه وین تحت تاثیر مستقیم آموزه ضد روانشناسی گرایي فرگه بودند و می کوشیدند از ابتلای به مغالطه روان شناسی گرایي بپرهیزند، اما راسل پروژه نقد روانشناسی گرایي را به معنایی که نزد فرگه مطرح بود، دنبال نمی کرد. در اوایل قرن بیستم، به اقتضای فرگه و بحث های ضد روانشناسی گرایي او، عموم فیلسوفان شانی فلسفی برای ذهن قائل نمی شدند؛ این نگرش تا اواسط قرن بیستم بر فضای فلسفه تحلیلی حاکم بود.

برخی از مورخین فلسفه تحلیلی، پیدایی این فلسفه را هم عنان با اصل بافت فرگه و همچنین آموزه نقد روانشناسی گرایي او می دانند. هانس گلاک بر این باور است که نقد روانشناسی گرایي منحصر به اندیشه های فرگه نیست و این آموزه را می توان به روشنی در اندیشه فیلسوف قاره ای چون هوسرل نیز یافت. هوسرل می کوشید پدیدارشناسی را کاملاً از روان شناسی تفکیک کند (باید توجه داشت که

۱. empiricist psychologism.

۲. Introspection;

درون نگری نوعی نظر کردن به احوال و اتفاقاتی است که در درون سوژه اتفاق می افتد. علم به عواطف و احساسات خودم مثل اینکه « درد دارم» یا « دچار خشم هستم» یا « می دانم». درون نگری یکی از منابع معرفت است که از احوالی مثل غم، آرزو، رؤیا... یا به قولی تمام حالات درونی ما خبر می دهد و در مقابل ادراک حسی قرار می گیرد که از خارج ما خبر می دهد.

۳. naturalist psychologism.

۴. Context Principle.

۵. redundancy theory of truth.

هوسرل پس از نقد فرگه، در کتاب خود به تفکیک امور ذهنی از امور منطقی قائل شد). علاوه بر آن نقد روانشناسی گرایبی را می توان در اندیشه کانت و هگل نیز جست. فحوای کلام کانت در بحث از گزاره های ترکیبی - پیشینی، در تلائم با نقد روانشناسی گرایبی است؛ هر چند ادبیات مورد استفاده وی اشاره ای صریح به این مسئله ندارد. کانت قوانین حاکم بر منطق و ریاضیات را پیشینی می داند؛ تاکید بر مؤلفه های پیشینی ذهن از ویژگی های سنت فلسفه آلمانی است.

بنابر این، روان شناسی گرایبی مانند دیگر موضوع های مطرح در فلسفه تحلیلی، نه منحصر در این نحله فلسفی است و نه مشترک در میان تمام فیلسوفان این نحله. از اینرو نمی توان با تاکید بر آن، تعریفی مانع اغیار و جامع افراد از فلسفه تحلیلی ارائه داد.

تفکیک میان فلسفه و علم

رابطه میان علم و فلسفه، بحث از تفکیک و تمایز میان آن دو یا همبستگی و نزدیکی آنها از مباحث مهمی است که مطمح نظر فیلسوفان تحلیلی بوده است. در تاریخ فلسفه تحلیلی دو تلقی درباره این موضوع وجود دارد. گروهی بر این باورند که کار فلسفه در اساس شبیه به کار علم است و فرقی میان این دو وجود ندارد؛ فلسفه مقدم بر علم یا تکمله ای بر کار آن است. به عبارت دیگر، کار فلسفه پاسخ گویی به پاره ای از پرسش هاست که علم توان جواب دادن به آنها را ندارد. راسل اولین کسی بود که این تلقی را مطرح ساخت و برای بیان منظور خود از تعبیر فلسفه علمی استفاده کرد. پس از راسل، کواین نیز از این رای دفاع کرد. کواین با طرح ایده «معرفت شناسی طبیعی شده»^۱، مرزهای متعارف میان علم و فلسفه را از میان برداشت؛ در این تلقی تفاوت میان علم و فلسفه، تفاوتی کمی است و نه کیفی. رویکرد کمی به رابطه میان علم و فلسفه از نیمه دوم قرن بیستم رونق گرفته و در فلسفه هایی نظیر فلسفه ذهن دیده می شود. این نگاه ریشه در طبیعت گرایبی دارد. به عنوان مثال، کیم از فیلسوفان ذهن معاصر، به اقتضای راسل و کواین، نگاهی کاملاً طبیعت گریانه به فلسفه دارد و معتقد است میان کار فیلسوف ذهن و دانشمند عصب شناس، تفاوتی ماهوی وجود ندارد. تقلیل تمام بحث های هنجاری و تجویزی به امور توصیفی، از نتایج منطقی این تلقی است. بر اساس این نگرش، سؤالات «وجود شناسی طبیعی شده»^۲ یا علمی برجسته می شود و عنایت چندانی به زبان و نقش آن در فلسفه نمی شود.

گروهی دیگر قائل به تفکیک و تمایز میان فلسفه و علم هستند، اما این تفاوت را کیفی و ماهوی می دانند؛ ویتگنشتاین متقدم، حلقه وین، سنت کمبریج و سنت آکسفورد (فیلسوفانی نظیر رایل و آستین) به اقتضای بحث های کانت، از قائلان به این آموزه هستند. این نگاه تا پایان نیمه اول قرن بیستم غلبه داشت. آنها فلسفه را فعالیت درجه دوم یا به توضیح کارنپ علم منطقی می دانستند. تفاوت ماهوی میان علم و فلسفه به شکل های مختلفی بیان شده است. رساله منطقی - فلسفی، فلسفه را در اساس فعالیتی در جهت ایضاح گزاره ها می انگاشت؛ کارنپ آنرا منطق علم و اعضای حلقه وین گزاره های فلسفی را گزاره هایی مهمل می دانستند؛ در این سنت تفتن به زبان و نقش آن بسیار جدی بود. بنابر این یکی تلقی با راسل آغاز می شود و با کواین به اوج می رسد و بر این باور است که تفاوت ماهوی میان فلسفه و علم وجود ندارد و فلسفه بخشی از علم است. در مقابل، اعضای حلقه وین، به اقتضای بحث های ویتگنشتاین، فلسفه را فعالیت درجه دوم می دانند. هر دو تلقی را می توان به یک معنا متفاوت از تلقی فیلسوفان طبیعت گرای معاصر چون فیلسوفان ذهن دانست. تفاوت میان این دو رویکرد در میان فیلسوفان تحلیلی نشان می دهد که باور به تفکیک علم از فلسفه یا نسبت میان آن دو نمی تواند خصوصیتی مشترک در میان تمام نحله های سنت تحلیلی باشد.

۱. naturalized epistemology.

۲. naturalized otology.

طبیعت گرایی

هر چند امروزه بیشتر فیلسوفان تحلیلی خود را طبیعت گرا می دانند و به گفته کیم اگر بتوان جریان فلسفه تحلیلی معاصر را دارای یک ایدئولوژی- یعنی دارای امری معطوف به جهتی خاص و هویت بخش به یک جریان- دانست، این ایدئولوژی بدون تردید طبیعت گرایی خواهد بود؛ اما در عرصه فلسفه تحلیلی معاصر، بزرگانی چون استراوسون، کریپکی، مک داوول و پاتنم، طبیعت گرایی را ویژگی معرف فلسفه تحلیلی معاصر نمی دانند. فیلسوفانی چون دیویدسون و مک داوول در عین باور به طبیعت گرایی، رویکرد تقلیل گرایانه^۱ و یا حذف گرایانه^۲ نداشته و آنرا نقد می کنند.

سه نوع طبیعت گرایی را می توان از یکدیگر تفکیک کرد. این سه قسم از لحاظ منطقی قابل جمع هستند، ولی از نظر مفهومی کاملاً با یکدیگر متفاوتند:

۱. طبیعت گرایی فرا فلسفی^۳: از دید قائلان به این رویکرد، فلسفه شاخه ای از علوم طبیعی یا در ادامه آن است. راسل، نویرات و کواین از قائلان به این رای هستند.

۲. طبیعت گرایی معرفت شناختی^۴: از این منظر، هیچ معرفت اصیل و قابل توجهی بیرون از حوزه علوم تجربی یافت نمی شود؛ این رای صورت دیگری از علم گرایی است و حلقه وین به این قسم طبیعت گرایی معتقد است. اعضای حلقه وین گزاره ها را به دو نوع تحلیلی و ترکیبی و تقسیم می کردند و معتقد بودند گزاره های تحلیلی همان گویانه هستند. آنها گزاره های همان گویانه را معرفت بخش نمی دانستند؛ به نزد ایشان تنها گزاره های تجربی معرفت بخش بودند.

۳. طبیعت گرایی وجود شناختی^۵: این دیدگاه، وجود هر گونه قلمرو وجودی به غیر از عالم طبیعت را که از ماده، انرژی، اشیا و رویدادهای زمانی و مکانی تشکیل شده است، انکار می کند و فلسفه را به شکلی وثیق به علم مرتبط می کند. اصالت ماده نیز به یک معنا هم عنان با این سنخ طبیعت گرایی است. کسانی که در جریان فلسفه تحلیلی به چرخش طبیعت گرایانه معتقدند، همچون بسیاری از فیلسوفان ذهن، در این دسته قرار می گیرند.^۶

طبیعت گرایان امور را بر حسب طبیعت انسانی و ساز و کارهای متعلق به جسم تبیین می کنند. جریان غالب در فلسفه تحلیلی در نیمه اول قرن بیستم، حول محور چرخش زبانی شکل گرفت. برخی بر این باورند که در نیمه دوم قرن بیستم یا حداقل دهه هایی از آن، چرخش طبیعت گرایانه نقشی مشابه را بر عهده دارد، هر چند به نظر نمی رسد بتوان طبیعت گرایی را ویژگی غالب فلسفه تحلیلی دانست.

آموزه نقد روان شناسی گرایی فرگه به وضوح طینی ضد طبیعت گرایانه دارد. راسل را نیز نمی توان به معنای وجود شناختی، طبیعت گرا به شمار آورد؛ زیرا او به یک معنا قائل به وجود هویت انتزاعی^۷ است. البته نقد این فیلسوفان بر طبیعت گرایی با نقد رایج در میان فیلسوفان دهه های پایانی قرن بیستم متفاوت است. فیلسوفانی چون مک داوول، کریپکی، پاتنم و دیویدسون با رویکرد تقلیلی و حذفی در

۱. Reductionist.

۲. Eliminationist.

۳. metaphilosophical naturalism.

۴. epistemological naturalism.

۵. ontological naturalism.

۷. abstract entities.

۶. طبیعت گرایی وجود شناختی با تبیین داروینی از جهان کاملاً بر سر مهر است.

طبیعت‌گرایی وجودشناختی مخالف هستند. به باور این فیلسوفان، هر بحث فلسفی در بردارنده مؤلفه‌های فلسفی غیر تجربی است. مک داوول به اقتضای ویتگنشتاین متاخر، بر این باور است که همواره شکلی از «هنجارمندی»^۱ یا «فضای دلایل»^۲ باقی می‌ماند که خارج از دسترس هر نوع بحث و فحص تجربی است؛ و به هیچ وجه قابل تقلیل به امور واقع در طبیعت نیست. نقد تقلیل‌گرایی به معنای پذیرش موضع ضد طبیعت‌گرایی نیست و این فیلسوفان در نقد متافیزیک سنتی با دیگر طبیعت‌گرایان همدل هستند.

می‌توان دو نوع طبیعت‌گرایی تقلیلی و غیر تقلیلی را از یکدیگر تفکیک کرد. طبیعت‌گرایی غیر تقلیلی سه مؤلفه مشترک با دیگر انواع طبیعت‌گرایی دارد:

۱. نقد افلاطونی‌گرایی

۲. نقد خدا باوری (تلقی ادیان ابراهیمی از خدا باوری)

۳. نقد دوگانه‌انگاری دکارتی (مسئله تمایز دو جوهر مختلف ذهن و بدن و ارتباط آن دو).

این نوع طبیعت‌گرایی را می‌توان طبیعت‌گرایی معتدل^۳ در تقابل با طبیعت‌گرایی قوی^۴ نامید. این فیلسوفان معتقدند نوعی از معرفت وجود دارد که از مؤلفه‌هایی مثل هنجارمندی تشکیل شده که قابل تقلیل به طبیعت و ساحت تجربه نیست. کسانی مثل مک داوول از طبیعت‌دومی^۵ سخن می‌گویند که ارتباط وثیقی با بحث‌های هنجارمندی و حیث التفاتی دارد و در اساس قابل تبیین تام و تمام بر اساس طبیعت نیست. این فیلسوفان برای توضیح سویه‌های غیر تجربی تکوین آگاهی و معرفت و معنا، از بحث‌های ویتگنشتاین متاخر درباره «معنا» به مثابه «کاربرد» و یا از بحث‌های کانت در رویکرد استعلایی‌اش استفاده می‌کنند. مفهوم کاربرد یا ورزیدن نزد ویتگنشتاین در به دست دادن تبیینی از معرفت ما از جهان محوریت دارد که در آن واژگان به مثابه ابزار لحاظ می‌شوند. به بیانی دیگر، معنایی که از واژگان مراد می‌شود چیزی جز چگونگی کاربرد آنها در بازی زبانی مربوط نیست. از جمله مثال‌های ویتگنشتاین در این باره، بررسی رابطه میان مهره‌ها و بازی شطرنج است؛ به توضیح ویتگنشتاین، معنای هر یک از مهره‌ها نحوه کاربرد آنها در بازی است. سؤال اصلی درباره چگونگی رابطه میان مهره شطرنج و بازی شطرنج است؛ به توضیح ویتگنشتاین، معنای هر یک از مهره‌ها نحوه کاربرد آنها در بازی است. سؤال اصلی درباره چگونگی رابطه میان مهره شطرنج و بازی شطرنج است؛ به توضیح ویتگنشتاین، معنای هر یک از مهره‌ها نحوه کاربرد آنها در بازی است. سؤال فیلسوف از رابطه میان مهره چوبی است و چگونگی تکوین فرایند معرفتی‌ای که در آن فردی که در حال بازی شطرنج است، نحوه کاربرد مهره یا به عبارتی دیگر معنای آنرا در می‌یابد.

از نظر طبیعت‌گرای غیر تقلیلی ما برخوردار از ظرفیتی غیر تجربی هستیم که ارتباط وثیقی با نحوه نگریستن ما به اشیا در جهان پیرامون دارد. این ظرفیت دارای هنجارهایی است که بر نحوه به کار بسته شدن واژگان، احراز معانی آنها و در پی آن تولید معرفت حاکم است. این هنجارسازی منوط به وجود ظرفیتی است که در تعامل فرد با جهان پیرامون شروع به فعالیت می‌کند؛ هنجارهایی که قابل تحویل به پدیده‌های صرفاً تجربی نیستند. در بحث از منشا «هنجارمندی» یا مفهوم «فضای دلایل»، بیش از هر امری، تأکید بر سویه‌های غیر تقلیلی استدلال است و اینکه سیاله آگاهی و فعالیت عقلانی کاملاً به امور طبیعی تقلیل نمی‌یابد. ما دارای مؤلفه‌های غیر تجربی هستیم

۱. Normativity.

«هنجارمندی» در اینجا دقیقاً به همان معنای متعارفی است که در سنت تحلیلی به کار می‌رود. مراد از هنجار، هر امر «باید-محوری» است که ذهن در تحقق و تکون آن نقش دارد و به هیچ وجه منحصر در هنجارهای اخلاقی نیست. وجود نرم‌ها و هنجارها منحصر به قلمرو اخلاق نیست و در قلمروهای منطقی و معرفت‌شناسی نیز می‌توان آنها را سراغ گرفت.

۲. Space of reasons.

۳. modest naturalism.

۴. strong naturalism.

۵. second nature.

که داد و ستد با جهان پیرامون را برای ما محقق می کند. در این تلقی، منشا هنجارمندی، ماهیت بین الاذهانی دارد و بسته به نحوه تعامل فرد با جهان پیرامون است و غیر قابل تقلیل کامل به تجربه. به نزد ایشان، ارتباط وثیقی میان ذهن و بدن وجود دارد که به واسطه آن، معرفت نه با رویکردهای افلاطونی و دکارتی تبیین می شود، نه با رویکرد طبیعت گرایانه تقلیلی؛ بنابراین برای فهم واقعیت و نحوه ارتباط من با آن، باید مؤلفه های هنجارمندی را که قابل تقلیل به طبیعت تجربی نیستند، در نظر گرفت. به بیان دیگر، اگر بخواهیم معرفتی نسبت به جهان پیرامون کسب کنیم، نیاز به ظرفیت هنجارمند داریم. مطابق با این رای، نحوه تعامل من، اعم از ممارست بدنی یا ذهنی با جهان پیرامون و شکل گیری مجموعه معتقدات من، در اساس هنجارمند است. یعنی هنجارهای حاکم بر تعامل من با جهان پیرامون و معتقدات من، برگرفته شده از تجربه نیست؛ بلکه، من به مثابه یک انسان، برخوردار از ظرفیتی هنجاری هستم که تعامل با جهان، پیدایی معنا و اموری از این دست را برای من ممکن می سازد. این ظرفیت هنجاری نه از آن حیث که من بدن دارم و جهان ویژگی های خاص خود را دارد، بلکه از آن حیث که من معطوف به جهان و در رابطه با آن هستم شکل می گیرد. نحوه التفات و توجه من به جهان پیرامون است که سازنده هنجارهاست.

اگر چه بسیاری از طبیعت گرایان در حوزه فلسفه تحلیلی قائل به طبیعت گرایی وجود شناختی هستند، قرائتی متفاوت نیز وجود دارد که همچنان به نوعی تفکیک میان امر تحلیلی و ترکیبی باور دارد و امر تحلیلی به معنای غیر تجربی بودن را محور پرسش فلسفی می داند. مفهوم تحلیل کردن در فلسفه تحلیلی جدی است. تحلیل کردن، فعالیت و کند و کاوی پیشینی است و تفکر درباره امر پیشینی، ضد طبیعت گرایانه است. رابرت هانا در این باب معتقد است فلسفه تحلیلی از فرگه تا کوااین، تاریخ افت و خیز مفهوم تحلیل است که هم منشا و هم حدود و ثغور آن نشئت گرفته از نقد عقل محض کانت است. در نتیجه، نمی توان «طبیعت گرایی» را خصوصیت ویژه فلسفه تحلیلی و تعریفی جامع افراد و مانع اغیار قلمداد کرد.